

<p>کاهی سرش بجایه خوبی مقام کرد اندر سر سنان سان کج مقام کرد</p>	<p>کاهی تنش باره خاک خون چون بزیر ابرو تندج که نهان</p>
<p>ای بیرون چه کنم خشم بد که کاشی خواری کشتی که یاس غرزان ندی</p>	
<p>بند بیستم</p>	
<p>چون عرش کبریا دل سلطان عباس به زرم عدو تیغ برید شاد دوش باغ حسینی می چید ماتای تخت خسته از انجم رسید بهادر خاک درش روی بچوید گفتی مرکز پاک تنش مرغ جان باردگر پیکر باکش روان رسید بگذر از این قضیه که چشم زخم چون اشک شد روان شمشیر جان تاشد خون زنده اشک از زنده باد</p>	<p>چون نوبت شهادت عباس رسید سزد چو خور مشرق عاشور صید خوشید از افق خورشید برود چون که رویش و دنا بدید تا گیرد اذن جنگ ز شاه قرکاب بوی فراق شاه چو بشنید شد زخویش در گرفت قامت عباس با چو جان سیکنت ای ابد با جان برابرم الحاح کرد و اذن گرفت در چشم شاه میکرد و قاش حکمت می گاه</p>
<p>چون شاخ گل دودگت شد از پیکرش جدا فرماد انبیا مسمند که ما افا</p>	
<p>بند بیست و یکم</p>	
<p>ز دجاک و کرد شکل کفن ز تنش</p>	<p>شنید چون صدای ابرام نامش</p>

دستی نهاد بر سر و کد است بر کمر
از دل کشید لغزه و از زبانش چنان
زدی کشد که دست و سیرازه هک
بنشست پس بر سرش چون شیر جگر کرد
شکر که بختند و کر بران بود بی
ناگاه دید دست برادر حیدر از تن
بر دست و لب زده و اجابت خویش
باری رسید شاه چو بالای عرش او
در بر گرفت چکر عیاس را چو جان
گامی نور چشم و قوت بازوی من شد

یعنی شکست پست برادر دودن بر اس
کافا در ملائکه هفت آسمان بر اس
از بیم شود سینه و کبر و اندر اس
بر آن کرده و به و القوم با سپاس
بیر زبان چو حمله بر در سگان لاس
چون شاخ گل که قطع شود درخت یک
یکباره دست نشسته و نزل شد امید پس
بنشست روی خاک و گرفت خاک بر اس
مگر و ما را در از اینگونه الهامس
ان بستها که دشمن با او دشمنی بر اس

انقدر کرد لرزه و آفتان و دلوله
کافا در ملائکه عرش غلغلند

بدرستم

سردور پس حسین چو پست
از خم تنع دید و چو دشمن برق و برق
باشد دید هر طری کلبش ز تنع
بی خستبار از دل پر در کشید
بهادر دور پیش و آراه آنتین
از بگردیده اشک چو بارشش نبود

عیاس را چو سب بر دسوی فلکگاه
چون مصححی که در کف کبر او فند بر راه
چون برک کل که باد خورشید کنه تاب
فریادی بر اداری و بانگ و آخاه
چو شید پستای و پوشید روی ما
اقتس زدی بخرمن کردون ز برق آه

<p>میگفت ای ابرو من این چنین من ایستاده تو چنین خسته در خیمه کوه دکان بنام سردار زندان باشد بکینه منظر آب از جسم بعد از من تو در کف کفار چون ای مایه امید من و اهل مست من</p>	<p>گر غم شد استیغرت شوم کجا تو ما بر خرو و هست کردت حاجت خوا بر کو چگونگی بست تو دم سو می گاه پیوسته اش بجانب میدان بونگاه جمعی عیال بیکس اطفال بخیاه رفیق و مست آن علی را در کنا</p>
--	--

چون عمل پیکرش نتوانست چاره کرد
 دامن اشک خرم میان ستاره کرد

بند نهم

<p>افتاد چون ز پیکر عباس مردود شد پای ابر منسی بخیم حرم دود دیدی که از شهادت فری زنده بر آید غرکاهشان آتش سدا دگاه سوخت بر دوشان دستم گزید که کشود ای چسب سفله که ز جور تو گشته خوا قومی که عرشش مقام بلندشان بستند دست آن علی بن پیام ای بده نوشنم ازل اکر کایت دانی می که مرثیه خوان درت سوز</p>	<p>گفت آسمان کجاست حسین از نرمان تا شد جدا ز پیکر عباس مردود گایم میاد چنان چسب ز خون پر اطفالشان طمن سندان کانه بست باز دوشان برشته تیدا دگاه بست جمعی که بوده اند خسته زرقی از آن بست است از پویشین گشته آید کشتی دوباره رفته بدین کسبت بستند تا ابد ز خسته عهت مسکین دلش ز بوج خار اکر گشت</p>
---	--

شاه زروی لطف کی بافت کوه
دوقی غلام من ز غمت است ما بر

ای بو تراب من از خاک کرم
مردم اگر شوم ز دت خاک بر سر

بند هشتم

پس کردی که تا عزم غم کار زدا
یعنی که ذواب جماع طلب کردی سواد
اینک و میدهم در خشان ز کوه ساد
تا که بخاطر آمدش از طعل شیر خوا
آخر دستان شد ز کوه دشت ستاره
کارید و پیش من در شا هوا
یعنی علی اصغر محبوب کردگار
که کاشن حیات حسی است یادگار
تا چون بکوی دست روم سازش تار
در گوش ماه ساغر از زلف کوشا
تا پیش آگروه جفا کیش بیضا
پس چو خود چو ماهی کشته است بمقرا
سری خلق نازک آن طفل شیر خوا

در کربلا بال علی شد چو کار زدا
از کنگشان ترس کن کردن بجام زدا
یکرا چون پشت بیکران گفت
باری و داع اهل حرم کرد شد و آن
خورشید و شریح حرم چون دل کرد
با احترام بیج ولایت اشاره کرد
آن که از عطش شده نکش جو کربلا
آن سوز گل که لاله از استماع دل
سازید سرده سادی و جوع میاش
بر دین پیشخ این ماه پاره دید
قداداش گرفت چو مصحف توبه ورد
کی قوم بتر و ستاین طفل ارباب
ناگاه طالبی ز کمان ستم فلند

سیراب شد ز چشم پیکان جان سپرد
اندر کنار و مازوی ماس زرد کوا

بگرفت خون اصفرد باشد بر هوا
یعنی که خونهاش نباشد بر خدا

سند یازدهم

کاش از زمان که طرح چنین تیغی فلک بر باد دادی آبروی آب و خاک	شیرانه اش ز غم همه کشته فلک زین خاک غم که بر سر خود نیت فلک
کاش از زمین کسایه دیرت برین کاش او قادی از حرکت سپنج بی قیام	خون غم ز خاطر چون ریختی فلک با چرخ آفرین چه در او کشتی فلک
اجزای دگر کاشش فتادی ز بیم جدا کم بود ظلمها که با آل علی رسید	چون با خسان دگر کرد ای می فلک کاندر جهان بزید ز این کتبی فلک
در حیرتم که بر رخ اولاد مصطفی زان ظلمها که داشت و ابر کسان ز شرم	تیغ خلاف چند ترا بهی فلک برون از این جهان چه کز کشتی فلک

تا بر رخ زمانه بود آب و زنگ جور
قدر کشت فلک بنود جز خدنگ جور

سند دوازدهم

ذوقی فراز چرخ رسان و دانه از سوز تششع زوارت برق آه	کن تیره کور هر و سه شام ماه را گیر بسوز خنده من خضر اکیاه را
ذوقی بس است قصه جانسوا این بیت شرح سپهر کج ویشش مشی ازین کین	کاش زوی قلب سپید سیاه را بردی ز شکوه ذوق این بارگاه را
ذوقی زبان در از کمن بیش ازین کج بس کن که او فت در پا مهر تاین	بی یار و یاور می شه کم سپاه را شرح دو دست خسر و در اشتباه را

باوان در کموی غمش از آنکه کوه
 فی فی بنال در غم آنکه در غمش
 که خواجگی طلب کنی از کفتر باطن
 آنخسردیکه هر سه مرده از خاک درش
 یوسف خیل دوستی با بیکرمش
 ای داده دست در ره دست خدا
 از غم نجات بخش دنیا و آخرت

حافظ سب بود چه رسد بر گاه را
 جورا که کرد اردو و کیوان کلا در
 در بندگی تو دامن عجب ساه را
 دارند این جلالت و این قدر جاه را
 یا فرق ماه کرد بدل قشر چاه را
 از لطف دست و ذوقی غرق کنایه را
 پشت و سپاه باش تو این بی سپاه را

ابواب چاره بر سر ساری نادی طریق
 بجای که بکشیده و کم کرده را

ترک بند در ذکر مرانی و مصائب اهل بیت اطهار
 صلوات الله و سلامه علیه هم اجمعین محتوی بر سه بند
 در رجعت از شام خراب نسبت کرد طای پر بلا

بند اول

چو چون کاروان نام با بنک کرد
 چون بی نوازی شور سینه بلبلند
 هر یک چو بلبل که خرنش سد یا
 یا همچو باجری که مستماع سفینه
 بستند چونکه محل ایشان بر پیشین
 زان همزمان غمی که بدل بودشان

بیرون زدند خیمه و سرگاه اهل
 از بند بندشان همه از شور میونا
 طها بیاد داده و هفتاده از نوا
 در بحر غرق گشته و مانده هست بی نوا
 آمد بیادشان ز سواری کرد بلا
 آمد جان و شد ز پس روده بر بلا

شد اشکشان بسای شادشایان	ز دبر گروه غنمزه چون ساربان صلا
مرکت جدار قلب بنالسد کای خدا	این ساربان چه خواهد از این قلم صلا
مارا همنو واقعه ساربان کوش	باشد دوباره کرده دل قصدان صلا

باری بسان رحمت حق و زار بعین
نازل شدن در لسه خاک شاه دین

بند و نهم

مرکس عیش ماه محترم حواله شد	زوقی با حسن صفرانبار ناله شد
سر زرد بود در این چشم سپر	فرمان ساقی آمد و در یک ساله شد
لبر ز شد چو ساعتی از می بلا	بر زادگان ساقی کوش حواله شد
بگذشت چون محرم ماه صفر رسید	سهمی بختی بر صابون نواله شد
نوشید سرده چو از آن جام محبتی	کبرکش از قاطر می بریزد اراده شد
مانج ولس شکفت و تقاضای طشت کرد	طشتش ز نختهای جگر زلاله شد
در طشت دید زین بر فرق بومش	چون کیسوان قائم شکین کلانله شد
از سر کشید بجز و با آه و ناله گفت	فتمت سر از روز اول آه ناله شد
آمد اگر فتمت زین عنم عالم	فایم چه بر اتمین رساله شد
یکت و میکرست که ناگاه محبتی	فایم ز محنت جیل و اند ساله شد

ای کاش محبتی نظری سوی گمانه
تا ذوقی ابتدا بعنای خمانه

بند بیستم

بردار از مدینه و حنبر که طوس زن	ای دل سپاه ناله بیار ای کوس زن
بردوشس خرج از شرف فخر کوس زن	بر خاک کوی حنبر وین با تیر خاک زن
وز آه شعله بر تنگ آب کوس زن	از آب چشم خاک خراسان یاد زن
وز شک سرخ طبع بیت العروس زن	بعد از رضا کوشش بیت بخزن بسا
وایم زبان زمره کس چون کوس زن	ای مرغ دل نام سلطان دین
خ بیای می ز دیده بیز و کوس زن	دادند که با او اکلوریشش بوز
از دیده درو بر رخ چون سندوس زن	ذوقی بیار آن لب زین زمر خون
بر پادشاهی جسم اسکندر و کوس زن	کن بندگی تناه خراسان پشت

روزی هزار مرتبه اش استخوان بود
از مرده حقیقت از صدق کوس زن

نوح و مرثیه از زبان عال علیا حضرت فاطمه صغری
سلام الله علیها و مکالمه او با غراب در فراق بزرگوار
چو مستزاد گوید

ای پرتا تو سفر رفتی مریخ خرم	در سفر همچو عنبر میان بسفر خون حکم
خاک غم شد بسرا	تا تو رفته زرم
مجموعی که گرفتار شود و زین	تا گرفتنی تو هماسایه دولت سرم
شده ام حسرت نص	ای یگانه پدرم

تا که انداخته چون در انگ انگ برم	سده ام خوار چشم بر کس همچون عالم
ای یکانه کهرم	بستودر این کلزاد
رفت نور از لبرم تا نوشدی از نظرم	در جوانی ز قراق تو پدر سپهر شدم
ای ضعیب لبرم	بل زمین گیر شدم
او خبر شد ز پدر من پذیردی چشمم	گشت یعقوب بن کبیر ز دوری سپهر
خاک غم شد لبرم	من ندوی پدر
ریدد انجم ز غمت دیده انجم شدم	ای صبا کو بعلی کسب اولاکرم
بم شب تا محرم	تا تو رفتی ز برم
تا هر چشم بره دوخته و مستم	باید بگردم نامرات از ملک عرف
اه ازین چشم زرم	همه شبها بفرق
تا دم که ای از ضعف فروخ برم	ای پر نامم از لطف جهانی بفرست
آن درخشان فرم	یا خرابی بفرست
گفت ای طایر فرستخ فرو خنده فرم	تا که بان دیدی مرغ بالای سرش
زود بر کو خرم	عز و خون بال پرش
تا که بر بال تو مرهم نهیم چشمم	از کجا کسی ای مرغ دو پد باشد خرم
ای همایون برم	گر که بنگست پرت
یا که آورده ارشادی فاسم خرم	اینکه بر بال پرست ندانم که خست
آن مرده نوشتم	یا که خون شهت

ما که خود پدید واری ز سلیمان	زان سلیمان که بود ک دست تاج
نامه شاد روان	وزنه کجمل صبرم
مست ناله ات از مرغ خوش بیان	نیز ز تن جان آتش و در دل نهرم
باز مرغی ن شیری	بدر ای از من حسرم
باز گو که تو از حسرت رسیدت	که نماز است از این شش شکستی برم
باز کردون سستی	باز هستی از من
گفت از تو ای ام بست سلامی	آن امامی که بود سر پیش سر کیم
از آن سفر کرده امام	آهاک عالم ببرم
انکه بد که فوضات خدای با	آن امامی که حسرت او نیست امام کرام
بماند تو فتنه و آ	در می حکم و رم
انکه شد گشته بیداد و بی درستی	کما حسرتی قوم بودستی کورم
بود از قوطش	تشنه ماند حکم
کرده ام بال و پیر از خون شرف کین	تا که آغشته سیند کجوزن بان و برم
سرم زار و عین	بر همه با دم درم
ذوقی حسند کنی ناله و فریاد خود	تا که فرمان سخن بدعت که باز کردم
بخطه باشم خوش	دحت خیر البرم
ای بیج شرف ای قریح کمال	بگذرد از در رفعت ز نهرم خرم
بجدای تنعلا	گر کنی یک نظر من

نوحه و مرثیه بزبان عالی و ابیحاج در عودتش کجاست
 پیام عرش احرام بعد از شهادت امام علیه السلام
 بجز مستزاد فرموده است

خو که افتاد شدین زمین از زمین	قاب تو سینه از جای ای تمکن
شد زمین عرشین	کرد تو مسترین
خرج شد ز رو بر تاملک العرش عرش	را تاشد اینک زمینش کند عرشین
جای گرفت زهرت	بشک و شکست نشین
داد از دست خنان کرد تپی از رگاس	شد زرقار و فرود آمد کسب زین
زان فلک بر خنجا	یعنی نب شدین
دیدش افس شده فرین و نختی بجز	در عری مانده بازی فلک گوشه کسین
باب طوارون	سلتن کشت عین
باوب رفت کنارش و زانو تیره کرد	گفت ای معنی رحمن علی العرشین
عقل را کمره کرد	خبر فرسدره نشین
لا امکان ترا خمر که و کرسیت اساک	اولین پایه خمر گاه تو خرج نهمین
ای از و هم قیاس	از چه ماندی برین
شاه فرمود که ای تیر ترا خیر سنج	نعل و منج سیم ز نیت هلال و برین
هم ز سدرین فلک	شوره خمر کزین

خبر نقل من ای مرکب بر خنده فرم
کو که از ناخن غم رو محراب شنید و

رو بسه سوی هم
صبر ما مدیس ازین

لا حرم کرد بخون شده بن کاکل و با
واژگون بن بحر م فت و لک زلف من

زنگ آن ننگ ضلالت
بریان قلم لعین

شد چو در خیمه صدای در سینه
حلقه وارش گرفتند میان بچون

از حرم کود که خند
ز نبات و بنین

پاک مس کرد کی خون ز کاکل او
بیکشید اندکری از بدنش بر سقین

عین ای سینه او
نخروش و بنین

کودکی گفت که ای حرف معراج
کوچه از آن نارفت تال باین

سفرت خرو و قول
خدا و مدین

ای مسایر میگردید ز خواش
یا لبش شنید آن ترجمه ما و معین

کو کسش و ادب
ای تک آموین

گفت ای دیده نشینان حرم جلال
که بی کشتن این طائفه کرد زمین

خدا ای تعالی
زیبار و زمین

تا که شد خاک لعین بر تو من ز دوی
اشک ریزند شفق و ار هر صبح پسین

ازین استک
از دو چشم خون

پس بفرمان شد ملک عرب میم
بجای گرفت چو خورشید کوه زمین

دوست سلطان
شد چو در ما و این

روزگار است شهاده وقت از دردم	چند کیر و بغل از نوحی در چوبین
------------------------------	--------------------------------

یرقدش شده خم	نیستش ز تو معین
--------------	-----------------

چه شود از کرم ای مرهم پیش من	که مرا نیست پناهی ز کسین و مین
------------------------------	--------------------------------

صل کنی شکل من	چون تو عسکر او را من
---------------	----------------------

مرثیه از زبان حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و
 خطاب بیدر بزرگوارش در شکایت جور و ظلم اعدا
 بند بالای نعش میبست برادر گوید اول

پدر حسین مرا فال مقل افتاد است بدشت تارید چون پناه دمی نستم فغان کی ما سفری گشته ام تا و او نخست شرمم اگر این جفاش کشیدم اگر بگویم منم کوه از کمر افتد بین کج عالم ما کان ما کیون جت ز دست رو به یام پور شیر خدا براه شام اسیری و یکی سئل است بروی خار معنی لان ویدم خوشتر سر را درم اندر مقابل است ولی از زینب زینب نماند و زینب محجب	که در جوار تو ما پرش منزل افتاد است که در کتار پیدر کام حاصل افتاد است ز اشک مسفران پای کل افتاد است که در میان منج دست خانل افتاد است غمی که این سمر از صورت در دل افتاد است چگونه دستخوش قوم جاهل افتاد است بگردش غل و پار و سلاسل افتاد است ولی فراق حسینم شکل افتاد است از این که شمر بد بسال محمل افتاد است در یغ و درد که در دست قابل افتاد است که هر چه ز سرش مقابل افتاد است
--	--

دوم	عزیز خاطر نشیند از پدر و جواب بنفش ناک برادر نمود روی خطاب	بند
-----	---	-----

<p>بسر و کاشش انگیز سایه از نیش که داواناله واقعان ز اشک زار زدی چرخهای تنش غنچه دهن بکشت همان ماه تو از این زمان غنچه واقف فغان که دست جفاوت بچید و داویا روست کز فلک بگذرد مرا فریاد بیت دشمن و در قید هر دو سبای بیت بوسیم ای دستگیر دل کن شاه یا قناد و مهربی خویش بر دار یاد گذشت از سر چون و در جلعه بد</p>	<p>تخت دست ادب سینه نهاد کشید از فل پرده راه و ناله چنان نشست بر این شاه دهر و دروغ که ای بجان تو موصول شد جانها مرا ز باغ رسالت گل وجود تو بود چو مشک دارم ای همسفر به بندر بروز کار تو جاناکه کس سپرد کنونکه از سر کوی تو میروم با جا گرفت دست برادر بدست دقت جان ز دیدن از دست انگر تخی که جان</p>
---	---

	بر آن بخت جویشی گریست از جفاخت قیام کرد و تو گفتی که شد قیامت رست	
--	--	--

بند پنجم		
<p>در آستان تو با جسم خون جهان بدم چو برق از سر خاک تو تا کس آن بدم ز دوری تو بس راه کاروان بدم دفع و در دگر از ظلمت اربان بدم</p>	<p>پس سرود که ای بار مهربان بدم چو ابر بر سر کوی تو اشک بپشیدم چو کردم از قندیم خاک غنچه بدم جدایی از تو مرا میبندد امر جان</p>	

<p>ز ما کناره چو بگرفتند از میان رسم ز بهلوی تو هستری که از گمان رسم</p>	<p>بلو که خود ز کنارت سپان ویم که ذاعت از تو بود بستن بزرگین</p>
---	---

مرثیه در توسل بکرمایس سپهر اساس اشرف انام
 حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرکمایه

<p>چشم امید بدرگاه باز است مرا پیمان دست بسوی تو دار است مرا لرزه یوت سخن از روی مجاز است مرا بر سجاک در سلطان عیاز است مرا بر سلاطین جان حشمت و ناز است مرا دل ز آتش همه در صور کداز است مرا آشکارا و عیان من تو را است مرا دل و چار فک شعله بدار است مرا چندین نغمه ناکوک بساز است مرا فرس واجب خدا همچو ناز است مرا کروار شش کنوچ خوش نواز است مرا</p>	<p>باز رخاک درت و نی نمانت مرا اگر از کوی تو ایم پای طاک شد کوی ما بحقیقت سر جان یافته کوی ام بت چه چید تک در دیت غرض وی سخن میر با فضل ابوالفضل که با چاکریش ز سر ناسر کردیم از عطشش ای تشنه لب ای سخن اسرار سالها شد که ز این شمشیر چاره ساز ما استی و کمر ویم ساکن ای اوند فوت که غلامی دست بنده و قی شاخوار بی برک تو است</p>
---	---

از در خوشتن ای قبله حجات مران

که بدان کوی و صد عجز و نیاز است مرا

در جواب مرثیه مرحوم سید زامی و صلیل سرافراز
رحمه الله علیه فرمایند این حسین گیتی که عالم همه دیوانه است

این حسینی است که قتل خانان
این جان شمع شبستان لایق است
گاه چون آن رحمت شرف یمن است
این جان شاه که با خیل ملک و جلا
اگر درم صفای زود وفا باخت چای
این جان ندفع زوش که با فرج نیم
یکساریست که در دم و زمره
این جان با ده پرست و جان با ده درو
هر کجا زنده قلندر و شوخی شب
اگر افسانه خوبان شده عرصه حسن
چون بی نیست نمانش و بیکوین
گرچه آینه حق خانه در آرزوی

بهر عصمت فاین که هر کجا آید
شمع ایوان فلک سوخته پروانه
گاه چون در نبوت بسیر شاه
گره لانی بعد شب بر در کاشانه
عقل کل مات زح بازی شاهانه
از ازل تا با بد مال مستانه
داشت ساقی ازل جمله میانه
کاب ششیری ماریه میخانه
جرعه شوی و دردی کش میخانه
گوش آفاق از قصه افسانه
عرصه کرب بلا خانه ویرانه
گاه کاسی دل ویرانه ماخانه

این جوابی است بر آن مرثیه که گفتند
این حسین گیتی که عالم همه دیوانه است

زبان حال کلمات جانسوز حضرت عیسیٰ خاتون
سلام الله علیها یا بدین صفت چاک چاک پدر بزرگوار

بنا خصم چور و تطاول اقدا	پدرین کسرم شور و غمناک اقدا
ز پور زانیه حکم چا اول اقدا	حرم سزای کاه مقام امن خد
که عرش اندازش در تزلزل اقدا	صیبتی بلم از غم تور شمش
بدین بیستیه که خونم تحمل اقدا	شکست میرتی از حال خویشن دارم
که بر طرف بکشیش تاول اقدا	ز خوف خصم دلم بچو صدمه نصیر
شش کس ما چون بیاد اول اقدا	تغان آه پذیرین شکر که این مبر
ترا چو فت که اینان تعافل اقدا	امیر قاطر از حال حستان طری

اگر محاق شود می عجب که بر پدنی
رخ منبر تو باره تعامل اقدا

مکالمه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با بر مقتدا
برادر با جان برابر خود بسنگامی که مقابل کعبه
رسیده است

بنا ملک تیردین بود کمان من و تو	عهد پیمان خمیسیر بچ دیوانی
با کند دودم خمیسیر کمان من و تو	که تو ام غمزه از یاد تو را بوش کنی

ما بر واقع و حادثه هر کس بودیم
 از قد کاش حد آیشین بیان بیرون
 که شود کوشش فلک تیره زج هر دو
 پیشه شود از این غنیمت از نیکای تو
 غم دل با که تو آنخت که بخرد آن خدا
 موزن آبی ات و توب تشنه
 کوفیان حرمت ما خوب عایت کرد
 توب تشنه شدی کشته دمن بر این
 جای من بود پورانه تو در قفسه تو
 سر تو نوک سمنان کرد سنان در من
 من هم از خود محمل شکا تو سرش

شد چو بلوغ در قم نام نشان بلوغ
 اگر انداخت جدائی بیان مروج
 بفلک کبر برسد آه و فغان مروج
 کوشش زده بند بعد اعیان مروج
 نیست آگاه کس از در و نهان مروج
 و انقا و اعطاش او در زبان مروج
 بود شان چون خبر از حمت شان مروج
 دیگر این قم چه خواهد زجان مروج
 دوشش کوفه چه خوشی بجان مروج
 داده دست نشان جزع عیان مروج
 تا شود باز دسترسق زبان مروج

خواست آتش بنیم نکرد جزع زنده
 گفت این مرثیه زونی زبان مروج

مرثیه در ذکر مصائب امام ثامن ضامن غریب شهید
 علیه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام الف الف الف
 وراثتها کوبه

دنیا داد از خویش چند بار در صفا
 وز دمام در آبی و عازر اندا

ای دل رسید وقت یا در صفا
 دقتت با یاد غریبش غم نشین

وز اشک چشم خون لاسوی
 تا خسر خاک بر سر از این باجری
 ریزی چو باد آن رخ چون کهرمانی
 چون نی نوا سپور شه بنوا کنی
 این رواق بر رفغان نوا کنی
 طوفان کنی ز گریه اگر دروا کنی
 خار و بيش ز دیده بر آری ساکنی

بر پا کنی عرای شه ماسوی رجا
 هر که نصیب تیش باید آوری غم
 از بگردیده بُند و مرجان بجای اشک
 وقتت تا بزم نه پای عراوشو
 در نای صفت بند فلک ناله ای
 دریا کنی چشم جوهر گمان بهمن
 خاک درش زره بر روی کشتی شام

ذوقی دلازدوست تو اگه شود رضا
 گز گریه جان خویش فدای رضای کنی

مرثیه دلمخارش حکر سوز در ذکر مصیبت حضرت
 قائم نود اماناد و عروس نامشاد سلام علیه
 گوید

که دلش شاد از آن دختر شاد نشد
 و نما آنی و آن مسکن امان نشد
 ای فلک از تو بکس همی سپید نشد
 غیرت و وفات و شرط بغداد نشد
 خرمن باه ندانم چه بر باد نشد
 خشک چمن هر گل و سوسن و شاد نشد

سر گزار خاطر من قاسم داد نشد
 آه از آن بخله که در جمله عروس انداخت
 دیده اش رشک فرات آید خاست نشد
 می بند دیده از اهل اهرم کران نشد
 بر چون باد هبیل شو پیوین حسین
 چون فلک خزان انخل تبارین نشد

آب آوند ساش اگر از کوزه
آب او خردم دشنه بولاد نشد

کرد و قتی بجای ذکر غمش را که از آن
عده آفاق بر از ماله و نسر باد نشد

مرثیه جانسور مصیبت دلدور حضرت علی اکبر
سلام الله علیه آمدن بخدمت پد بزرگوار و اد
خاک خواستین

شدن اکبر زنج حسیم که چون آفتاب
پنهان کرد شرق ای صبح برین آفتاب
ای که از حکمت سپید سرگردن آفتاب
شمر سازان و ت ماه و نمون آفتاب
اکبر است این با و دشت گردن آفتاب
نمره از جرح شد لیا محسوس آفتاب

صبح عاشورا چو ریش و شیخون آفتاب
ماه رویش گشت طالع از محامی کا
هر ازون خاک و مت شاه ابوسید و گفت
می کن محروم از فیض شهادت ایله
اذن گرفت و بیست زینت و گفت
از فراقش کرد لیلی چون بوی ناله راست

ماه رویش کلگون گشت چون خوش شاه
ای بیغاشد نسر و در تخته خون آفتاب

مرثیه جانکا در ذکر مصیبت و واقعه آمدن ساربان
بیدین بقباگاه و مرتب آن امر شمع شدن

<p>در قلنگاه چون گذرسانان قبا نزدیک شگسته شود شمشیر آه از دیکه دیده آن تنگ انوس و جان ز سراقان اولدا برزد و بخت اوم بخله تاج کرامت نکند آه از وی که دیده هر قلنگاه</p>	<p>ز ناز و شور و غم غم در آسمان قبا از آن کجا که در دل آن بجان قبا بر پیکر شریف شاه انس و جان قبا گر غم بهشت بصحن جان قبا از احمق استبار عیسی کردن قبا بر جسمهای یار همه جوان قبا</p>
---	--

آمد ز خلد عنسره نان سوی کرلا
رحم ناز و در خود همچو جان قبا

مرثیه در ذکر مصیبت شهادت حضرت علی
سلام الله علیه و تعزیه اری اهل حسرت فرماید

<p>چون از زمین بر زمین گسسته نام قبا خبر قتل علی چونکه رسیدی بحرم آه ایلی نعلک بر شد و نامید گریه شبه آورد و یعقوب ز دل ناله و گفت</p>	<p>عقل گفت از حرکت چرخ سپید قبا ز نوب غمزه لرزه بر اندام قبا ز نمره مجنون شوی مع از کف بهرام قبا و ستم آه بحسکال دو دوام قبا</p>
---	---

آه از آن بخله که در حسرت شاه شهدا
دو قاتلش از آن فرقه بد نام قبا

مرثیه توسطه در اظهار عجز و انقیاد از سپه سلیمان

اهل ولا علی حضرت سید سجاد و صلوات الله
علیه و در خواست نصرت از ان بزرگوار

کردنشان جای تو کردن کند یله
بند پیش غیر تو کردن کنیم
از که خود کردن ضرغام سلسله
بر حلقه شیران سردار سلسله

ای رشته ات کردن در پای سلسله
تا کردیم برشته عهدت مقید است
نی از دلیر است که رویشان بنهند
ای میر حاقین که بودی راه شام

ار ظلم من معاویه شد و کی بود
بس تن ز ما زیاده و بس باز امله

طوبی بر بان عرفان و لسان نوحید ایها
و خطاب ساقی رزم محبت و سانس منقبت علیا
حضرت صدیق کبری صلوات الله علیها سر ما

ای ز رویت ماه کرده کسب تو
دی شعاع محبت ز نذایان
دی ز غره غیرت حرور پر
فته دور شمر آمد پدید
برده صدره آب سحر سامری
قصه ناروت با ایل شد زیاد

ساقی ای زیم محبت را سرور
ای فروغ مجلس روحانان
ای ز طره رشک مشک بار
تا کرد حیره خط خط کشید
ز کس خشم نواز جادوگری
تا که خیمت برفتن شد اوستا

ای پندگدان تو سبب دلفریب
 قامت همزاد سرو کشری
 ز کت تا عری اموخته
 باز زلفت تا بر دوش آمده
 کلک باقی نقش از راستی
 چرخ با با کردشت آینه
 با فروغ باده ات خورشید
 تو عزیز وقت و خم رندان تو
 خود ذوق پر کنعاش سبت
 دیده باشد سید از نظر
 ساعت با وقت و قوت جان ما
 خیز و بگیر سو رنگ و نام
 من رفیق سائکین و بطیم
 شب از غم بنده ات بار آدن
 سانی آسب با منیم نیک
 می حقیقی خواهیم آسب مجاز
 با ستم آسب شور و نوا
 با نقو کوفی همی گوید بگویش
 گوید آن بحر ادب کان وفا

بر فراز سرو کس نادیده سبب
 چهره ات لسخ بستان آذری
 سحرهای سامری را سوخته
 قصه سخاک فرموش آمده
 پیش نقش نقش بر دیبای
 پیش جامت جام در پیما
 خود جم وقتی بگویم شکریت
 باده دردی یوسف کنعان تو
 اربعی رفتند آسب
 یوسف می از چاه چشم بر آ
 ریح رحمت در میان ما
 یعنی اندر کردش اور جام را
 از خریفان فرودین خطر نیم
 می بجا هم تا خود بعد آدن
 باده هم خاص از خم و حدت بیما
 از عرفان آسب سوی حجاز
 از رای صیت در بر سبب
 از خیاط بوز نیست اینجوش
 قلم عصمت در درج حبیب

آنکه گردانیدی این ارض و سما
 تا کفش در دسته دستان بود
 گردان دستاس گردانیدی معنی
 آنکه هر چه کایا بس نرم کرد
 آنکه شخصش مظهر خود آمده
 خرج عفت زوجه شیر خدا
 آنکه بود از خلفت آدم عرض
 کرد کبرک جانش شبی
 قطره زان شبنم در ضربه
 باز وقتی قطره اش از رخک
 آنکه از بهر کثیرش مانده
 علت غائی کف کن فکان
 هستی عالم طفیل هست او
 آنکه از ذکرش ملک اندر سماع
 طرا طهر زهره زهره بر ابرو
 میرساند هر زمان با شبنم

آنکه شب تار روز کردی اسبیا
 اسبیا بی نه فلک را پاس بود
 چرخ از گردش فرودمانی همی
 تا ابدان حلایق کرم کرد
 از طفلیش عرش موجود آمده
 دخت احمد حضرت حنیف الهی
 ذات او بدو رسد و خوا عرض
 شد عیان خوا او پیدا اومی
 ریخت پیدا شد وجود اسبیه
 خواهر موسی از ان آمد پدید
 از مصیف آسمان شد عاید
 مایه ایجاد کل انس و جان
 هفت ارض و نه فلک هست او
 میکند امروز عالم را وداع
 اقباب هستیش دارد اقول
 بر بکوشش مرتضی هذا وراق

باز خطاب بسایه بزم حقیقت و بیان ستر حکمت شرع
 و صیبت علیا حضرت صدیق کبری فاطمه زهرا اور

وقت رحلت از این دارفا با علی حضرتش

اولیا علیه آلاف التحية والثناء

ای خسته کسبی نما
 ای لب سر چشمه آب بقا
 ای بیت داروی در دستگان
 می بجایم تا بحسب جور کن
 پی عقلت درون ارم ز کوس
 کوش موش کشند از جلوت کنم
 وقت رحلت با ولی حق گفت
 کای چنین دار دیان با ناک
 شکوه از در جسد ای میکند
 که غمش با دارد و غش میکند
 که حسن بند کشد از دل خروش
 در فلک آتش کند جواراد و غم
 کی میبمان حلا یقرا پدر
 مرهم و داروی ریس خستگان
 مهربان شو مهربان شو مهربان
 مستملا کردی بدره دیدم

ساقی ای ز بره حسن مد لعا
 ای گفت بحر و دولت کان سما
 ای دلیل در هر کجاستگان
 خسته کان جوشن اکم جویس
 ناز مستی مبتایم مهوس
 ما خرد نشینم و طوت کنم
 بر رسم آن در بکه ان در دانه
 با نقی گوید مگوشن ز غیب
 با علی شکوه سرانی میکند
 کاهی از ریب عارضش میکند
 گاه از بوی سین آید مهوش
 گاه از حالات کلثوم پیغم
 که بروی مرتضی آرد نظر
 ای دای در ددل استگان
 بعد من با این کرده بیکان
 با علی چون از غنم مهوریم